

فلسفه مجازات افلاطون

سیدمحمد رضا حسینی بهشتی

دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تهران

احسان پشت مشهدی^۱

دانشجوی دکتری دانشگاه تهران

(ص ۱ تا ص ۲۰)

تاریخ دریافت مقاله ۹۵/۱/۲۵ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۵/۶/۳۱

چکیده

مفهوم مجازات یکی از مفاهیم مورد توجه فلسفه افلاطون است که در دیالکتیک با مفهوم عرفی مجازات به دست می‌آید. افلاطون با رد مبنای کین‌خواهی رایج در مورد مجازات در زمان خود، فلسفه مجازات را اصلاح مجرم می‌داند. به تعبیر او مجرم پیش از آنکه خطاکار باشد، فردی جاهل به خیر و شر و بیماری دچار عدم تعادل در قوای نفسانی خود است که توان مهار خشم و شهوت خود را توسط عقل خود ندارد. از همین رو مجازات می‌بایست مجرم را متوجه خیر و شر حقیقی کند و چون دارویی تلخ توان مهار خشم و شهوت را به او ارزانی دارد. برای این منظور از لحاظ منطقی دو حالت وجود دارد؛ یا اینکه قدرت جزء عالی بیشتر گردد یا اینکه قدرت جزء دانی کمتر گردد. بنابراین مجازات افلاطونی به دو شیوه می‌تواند عمل کند: اول آنکه با آموزش بر قدرت عقل بیفزاید و دیگری آن که از قدرت امیال دانی کم کند. حالت اول گستره وسیع آموزش را در بر می‌گیرد و حالت دوم گستره وسیع کم‌توانی را. در نهایت افلاطون با مقوله‌بندی و شخصیت‌شناسی مجرمین شیوه و غایت اصلاحی مجازات را تعیین می‌کند. از نظر او مجرمان در پنج طبقه سופیست، فرد جاه‌طلب و جنگجو یا تیموکرات، فرد مال‌دوست و حریص یا آریستوکرات، فرد بی‌بند و بار یا دموکرات و در نهایت فرد مستبد طبقه بندی می‌شوند که هر یک مجازات مخصوص خود را می‌طلبند.

واژه‌های کلیدی: افلاطون، مجازات، دیالکتیک، جرم و مجرم، کین‌خواهی، اصلاح‌گرایی.

۱. مقدمه

هر چند یافتن نقطه آغاز فلسفه‌ورزی در مورد موضوعات مختلف و از جمله خود فلسفه کاری دشوار و آمیخته با حدس و گمان است، اما یافتن نقطه آغاز فلسفه مجازات دشواری کمی دارد و می‌تواند مورد اتفاق همگان قرار گیرد. فلسفه مجازات با افلاطون آغاز می‌گردد و در همان نقطه آغاز خود گام بلندی برمی‌دارد و مجازات وارد موضوعاتی می‌گردد که فلسفه می‌بایست بدان بپردازد. این که افلاطون نقطه آغاز فلسفه مجازات است بدین معنا نیست که هیچ کس دیگری به صراحت یا به اشاره سخنی از مجازات نگفته باشد، بلکه بدان معنا است که پیش از او کسی در مورد مجازات تأمل نکرده است و برای آن غایت یا دلیل موجهی نیاورده است. از همین رو است که مدرس حقوق نامدار معاصری می‌نویسد: «گام بسیار مهم آن هنگام برداشته شد که تعیین مجازات‌ها با تفکر توأم با آرامش آمیخته شد و دلایل عینی برای موجه‌سازی آنها جستجو شد. برداشته شدن این گام در اندیشه غربی نخست در آثار افلاطون ثبت شده است» (کلی، ۱۳۸۲: ۷۴). از همین رو تأمل در موضوع مجازات نه با حقوق دانان که با فلاسفه آغاز شد.

۲. دیالکتیک

افلاطون خاصیت فلسفه را که در مواجهه با مفاهیم خطا و مغشوش به سوی ارتباطدهی درست مفاهیم حرکت می‌کند، دیالکتیک می‌نامد. دیالکتیک راه رسیدن به ارتباط درست مفاهیم است که از همان ابتدا مواجهه‌ای به قصد تعالی به سوی حقیقت است (افلاطون، ۲۵۳)؛ و از همین رو صورت گفتگو می‌یابد. بنابراین فلسفه در دیالکتیک با سفسطه تعریف می‌شود و نه یک اندیشیدن در خلاء. به همان گونه نیز حقیقت در دیالکتیک با خطا روی می‌دهد. آری از نظر افلاطون هر گاه در مورد موضوعی سفسطه‌ای رخ دهد این فلسفه و تنها فلسفه است که می‌تواند با دیالکتیک از آن موضوع دفع سفسطه کند و به تعریف درست آن اقدام کند. یک وکیل یا قاضی از آنجا که حامل علم حقوق است توان دفع سفسطه از موضوع علم خود را ندارد، او تنها این علم را با ابزاری که آن علم در اختیار او قرار می‌دهد، به کار می‌برد و دیگر نمی‌داند و نمی‌تواند بداند که آن علم گرفتار سفسطه‌ای شده است و پندار دانایی یا علم بر آن رخ نموده است. از همین رو قانون‌گذاری نه با وکیل و قاضی که با فیلسوف است. وکیل و قاضی تنها قوانین را به کار می‌گیرند ولی تعریف درست قوانین بر عهده فیلسوف است. بنابراین

فلسفه مجازات برای افلاطون زمانی معنا می‌یابد که مجازات گرفتار سفسطه‌ای شده باشد و مادام که این سفسطه باشد، فلسفه مجازات مانند هر فلسفه دیگری معنا می‌یابد. حال باید پرسید چه سفسطه‌ای در مورد موضوع مجازات رخ داده است که مجازات را نیازمند فلسفه مجازات کرده است؟

۳. مجازات هومری و سوفسطایی

مفهوم‌پردازی موضوع مجازات در زمان افلاطون مانند بسیاری از مفاهیم دیگر از نگاه او به عهده هومر و سوفسطائیان است. به نوعی این دو عقل جامعه و یا عقل عرفی را تشکیل می‌دهند و از آنجا که از نظر افلاطون «همه جا پر از سایه و شب و نمود فریبنده است» (فایدروس: ۲۶۰). پس هر دوی آنها و در یک کلام عقل عرفی جامعه در مورد مجازات به بیراهه می‌رود و می‌بایست به سوی حقیقت اصلاح گردد. بنابراین فلسفه مجازات افلاطونی در دیالکتیک با مفهوم‌پردازی مجازات از نظر هومر و سوفسطائیان به دست می‌آید و دیالکتیک نیز آنچنان که دانستیم نه قصد نفی و انکار که قصد تعالی دارد، همچنان که سایه راهی به سوی اصل نشان می‌دهد. در سیر دیالکتیکی افلاطونی در مورد مجازات ابتدا می‌بایست خطای مفهوم‌پردازی موضوع مجازات از نظر هومر و سوفسطائیان نشان داده شود و سپس به سوی معنای حقیقی مجازات حرکت کرد.

در مورد موضوع مجازات نیز مرگ سقراط به خودی خود گواه وجود خطایی در مفهوم مفروض این موضوع در جامعه است و اهمیت این حادثه در زندگی افلاطون سبب می‌شود که برای مجازات در فلسفه افلاطون جایگاهی بسیار بیشتر از آنچه می‌پنداریم قائل باشیم. به نوعی فلسفه افلاطون با این امر آغاز می‌شود و دیالکتیک با آن روشمند می‌شود.

در هومر فلسفه مجازات بر مبنای کین‌خواهی یا انتقام است که هدفش رضایت خاطر قربانی یا آرامش خاطر اوست. به نوعی مبنای مجازات نه خود عمل و نه نتیجه عمل و نه جلوگیری از تکرار عمل، که تأثیر عمل بر حیثیت قربانی است. حیثیت نیز بسته به نوع توقع جامعه یا مدینه از فرد تعیین می‌شود، از همین رو عمل کوچکی بر ضد یک قهرمان ممکن است بازی گرفتن حیثیت او قلمداد شود و تاوان سنگینی را برای تشفی خاطر قهرمان در پی داشته باشد؛ کسی نیز که حیثیت اجتماعی ندارد، حق و توان مجازاتی را ندارد و هر کاری با او روا است. حیثیت اجتماعی فرد بزرگترین ارزش در

جامعه یونان است و همین امر است که مبنای مجازات قرار می‌گیرد. یکی از دو واژه یونانی مجازات اشاره به چنین معنایی دارد؛ $timôa$ که به خطای برخی تقاص‌گرایی ترجمه می‌شود (White, 2011)، بنا به مرجع Leidel and Scott Greek از ریشه $time$ به معنای نخست شرف، حیثیت، آبرو و معنای دوم ارزش، افتخار و معنای سوم تشفی خاطر و مجازات است (Adkins, 1960: 17-23). از همین رو حکایت از نوع مجازاتی دارد که در مبنا و هدف با تقاص‌گرایی فاصله زیادی دارد، چرا که در تقاص‌گرایی مبنای مجازات خود عملی است که مستحق مجازات است و نه تأثیر آن عمل بر حیثیت اجتماعی و آبروی فرد و همچنین میزان مجازات نیز به اندازه خود عمل است و نه اینکه تا آنجا که تشفی خاطر قربانی فراهم آید و به بیان هومری خشم آشیل آرام گیرد. از همین رو نمی‌توان به صرف اینکه این نوع مجازات خشن یا واکنشی بوده است، آن را با تقاص‌گرایی اشتباه گرفت. این نوع مجازات دستیابی دوباره آبرو و حیثیت اجتماعی لکه‌دار شده است و نه نوعی تقاص. بدین احتساب تقاص‌گرایی را نمی‌توان یک اندیشه یونانی دانست و با ورود ادیان ابراهیمی است که تقاص‌گرایی به نوعی فلسفه مجازات بدل می‌شود.

واژه دیگری که در یونان به مجازات تعبیر شد، هدف کاملاً متفاوتی را از $timôa$ دنبال می‌کرد و به نوعی در برابر آن قرار می‌گرفت. Kolasis به بیان مرجع یونانی Leidel and Scott Greek به معنای رسیدگی و بررسی رشد درختان به ویژه بادام است؛ و ناظر به وجه اصلاحی مجازات است و ابتدا از سوی سوفسطائیان در برابر کین‌خواهی هومری وضع شد و سپس نزد افلاطون قوام یافت و به عنوان فلسفه مجازات درست مطرح گشت. پورتاگوراث مجازات را به راست کردن تدریجی خمیدگی عصای کج تعبیر می‌کند و در سخنرانی بلند خود در رساله افلاطون از تنبیه به تمثیل راست کردن نهال توسط باغبانان یاد می‌کند (پورتاگوراث: ۳۲۵). افلاطون نیز همواره با این تعبیر از مجازات یاد می‌کند و به نوعی مجازات آرمانی او اصلاح‌گرایانه است. اما دیالکتیک ظریفی نیز با مجازات پورتاگوراثی برقرار می‌کند و در عین شباهت از او فاصله نیز می‌گیرد. پورتاگوراث با نقد مجازات هومری به صراحت می‌گوید: «هیچ کس گناهکاری را تنها به جهت ارتکاب گناه مجازات نمی‌کند مگر آن که مجازات‌کننده از خود بری باشد و چون جانوری درنده به قصد انتقام برآید. آن که گناهکار را به فرمان خود به کیفر می‌رساند نه بدان جهت است که گناهی از او سر زده زیرا با کیفر نمی‌توان گناه وقوع یافته را از بین

برد بلکه برای آن است که هم خود گناهکار عبرت گیرد و هم دیگران، تا در آینده هیچ یک از آنان درصدد ارتکاب گناه برنیایند» (همان: ۳۲۴). به روشنی مشخص است که با آن که پورتاگوراث از ریشه کلمه kolasis آگاهی دارد ولی آن را نه به معنای اصلاح که به معنای بازدارندگی از ارتکاب گناه یا شر (apotropes heneka) به کار می‌برد. بنابراین اصل مجازات جلوگیری از تکرار گناه یا شر است و نه اصلاح خود مجرم. بنابراین می‌توان گفت که افلاطون و پورتاگوراث در دیالکتیک با کین‌خواهی هومری هم‌داستان‌اند ولی خود افلاطون در دیالکتیک اصلاح و بازدارندگی با پورتاگوراث است.

۴. فلسفه مجازات افلاطون

مجازات هومری مجازاتی بر مبنای کین‌خواهی است و کین‌خواهی مستلزم مسؤول و مقصر دانستن مجرم است. در حالی که «هیچ خردمندی باور نمی‌کند که کسی به میل خود دست به بدی بیالاید بلکه من یقین دارم همه آنان که مرتکب کار بدی می‌شوند نخواستند و ندانسته چنان می‌کنند» (همان: ۳۴۶). تأکید سقراط بر اینکه هیچ خردمندی باور نمی‌کند دلالت بر فاصله زیاد عقل عرفی از رأی خردمندانه است و به خودی خود گواه بر وجه دیالکتیکی فلسفه افلاطونی است. عقل عرفی که در اینجا هومر ارابه‌ران آن است، مجرم را بنابر اعتقاد ضمنی به خواست و اراده او مجازات می‌کند، در حالی که هیچ کس خواسته و دانسته بدی نمی‌کند. دیالکتیک افلاطونی در مورد این موضوع ضمن رد کین‌خواهی بیان می‌کند که مجرم از سر جهل خود و نه خواست ظالمانه خود مرتکب جرم شده است و به نوعی از مجرم مسؤولیت‌ستانی می‌کند و این آموزه بنیادین را مطرح می‌کند که هیچ کس در صورت دانایی بدی نمی‌کند و اگر کسی خوب و بد را بداند، بدی را انتخاب نمی‌کند. از همین رو از نظر سقراط معرفت برای فضیلت کافی است. آموزه‌ی سقراطی هیچ کس دانسته و خواسته بدی نمی‌کند، مبنای فلسفه مجازات افلاطونی است. از این آموزه تعبیر مهم «مجرم جاهل است» زاده شد که تا امروز نیز ادامه دارد. قائل شدن نقش تربیتی برای مجازات نیز زاده این نوع نگاه است.

مجرم جاهل است بدان معنا است که حاکمیت عقل بر قوای دیگر او دچار خدشه شده است و مجرم در یک بی‌تعادلی به سر می‌برد. مجرم افلاطونی آدمی برون‌زده از تعادل است و ناهماهنگی در او رسوخ کرده است. مانند بیماری که تعادل جسمی خود را از دست داده است. از همین رو تعبیر مجرم جاهل است به خودی خود به مجرم بیمار است تبدیل می‌شود. مجرم بیمار جسمی نیست بلکه روح او بیمار است. دیالکتیک

افلاطونی مجازات به کشف روح می‌انجامد. روح علت جرم و هدف نهایی مجازات است. روح مجرم دچار بی‌تعادلی و ناهماهنگی است و به دلیل عدم سیطره عقل بر آن دچار ناهماهنگی و آشفتگی می‌شود. جرم زاده چنین ناهماهنگی‌ای است. «ظلم وقتی روی می‌نماید که اجزای سه گانه روح با یکدیگر ناسازگاری آغازند و به انجام وظیفه خود قناعت نوزند بلکه در کارهای یکدیگر مداخله کنند و آن جزء روح که بر حسب طبیعتش وظیفه‌ای جز خدمتگزاری و فرمانبرداری از جزء حاکم ندارد سر به طغیان برافزاند و بخواهد به تمام روح فرمان براند. چنین حالتی را که درون آدمی روی می‌نماید و بی‌نظمی و آشفتگی را که نتیجه آن است باید ظلم نامید. اکنون که ماهیت عدل و ظلم را هویدا ساخته‌ایم، ماهیت عمل ظالمانه و عمل عادلانه هم باید روشن شده باشد... آن دو نوع در روح همان اثر را می‌بخشند که غذاهای سالم و ناسالم در بدن دارند» (جمهور: ۴۴۴). تمثیل بدن و روح را می‌بایست همواره در معرفت‌شناسی افلاطون مدنظر داشت. به نوعی این تمثیل در تمامی مباحث عدالت، سیاست و مجازات حضور پررنگ دارد و معرفت‌شناسی افلاطون را ممکن می‌کند؛ بنابراین ظلم، جرم و رذیلت که همه را افلاطون به یک معنا به کار می‌برد، نوعی بیماری روحی است که همانند بیماری جسمی ناشی از بی‌تعادلی و ناهماهنگی اجزای آن است و مجازات در واقع هنر نجات روح مجرم از این بیماری است. «هنری که روح را از جبن و لگام گسیختگی و ظلم می‌تواند برهاند، هنر مجازات کردن است.» (سوفسطایی: ۲۲۹). از همین رو تعریف مجازات برای افلاطون نوعی نجات روح مجرم از ظلم و ستمکاری است. بدین ترتیب هدف مجازات بر مجرم و نجات او متمرکز است و جایگاه مجازات روح او است.^۱ از همین رو مجازات برای مجرم سودمند است.

۵. داروی تلخ مجازات

در روند تحلیل دیالکتیکی افلاطون از مجازات، جرم نوعی عدم تعادل یا بیماری روحی حاصل از ناتوانی عقل در حاکمیت بر قوای نفسانی دیگر تحلیل می‌شود. عدم تعادلی که علت آن اشتباه محاسباتی عقل در تشخیص سود و زیان برآمده از عمل است. این اشتباه محاسباتی سبب می‌شود که قوای نفسانی مانند غضب و شهوت به سوی چیزی کشیده شوند که در نهایت ضررش بیشتر از نفعش است. از همین رو مجازات بازگشت

^۱. افلاطون در موضع دیگری از تحلیل معرفت به کشف روح نائل می‌شود و روح جایگاه معرفت معرفی می‌شود، در این موضع از مجازات به کشف روح نائل می‌شود.

یا نزدیک شدن به تعادل روحی را هدف قرار می‌دهد و از همین رو برای مجرم سودمند است. افلاطون برای توجیه این فایده دوباره به تمثیل روح و بدن متوسل می‌شود. او در تعریف مجازات آنرا رهایی روح از ظلم و رذیلت دانسته بود، بنابراین آدمی در جریان مجازات دارای روح عاری از ظلم یا روح عادل می‌گردد. «آدمی چون کیفری عادلانه می‌بیند، روحش بهتر می‌گردد» (گرگیاس: ۴۷۷). همچنان که بدن آدمی در جریان مداوا سلامت خود را باز می‌یابد و همچنان که مداوای پزشک و دارو خوردن خوشایند نیست بلکه سودمند است، مجازات نیز داروی تلخ روح است که با آنکه خوشایند نیست ولی چون روح را از ظلم و رذیلت نجات می‌دهد برای مجرم سودمند است. مجرمی که از کیفر می‌گریزد حال آن بیماری را دارد که به سخت‌ترین دردها مبتلا است ولی از آنجا که از لذت تندرستی و سلامتی بی‌خبر است از پزشکان می‌گریزد و به مداوای آنها تن نمی‌دهد. «کسانی که از کیفر می‌گریزند تنها رنج کیفر را می‌بینند و از دیدن شفایی که از آن بر می‌آید ناتوانند و نمی‌دانند که زندگی با روحی بیمار و فرسوده و ظالم به مراتب بدتر از زندگی با تنی بیمار است» (همان: ۴۷۹). بنابراین «اگر کسی مرتکب ظلم شود همچنان که بیمار به نزد طبیب می‌رود باید به پای خود به نزد قاضی برود و کیفری را که سزاوار اوست ببیند تا مبدا بیماری ظلم در روحش ریشه دواند» (همان: ۴۸۰). بدینسان افلاطون سعی می‌کند بر پایه تمثیل بدن و روح، پزشک و قاضی و داروی تلخ و مجازات ضرورت مجازات را اثبات کند. از آنجا که مجازات برای روح مجرم همچون داروی تلخ است پس مجرم حتماً می‌بایست مجازات شود و مجازات بهتر از بخشش است.

مجازات در هدف نهایی خود برای افلاطون چون دارویی برای سلامت بیمار است و برای درمان روح مجرم یا به تعبیر خود او «بهتر گردیدن روح مجرم» عمل می‌کند. اینک این پرسش پیش می‌آید که این اصلاح روح چه هنگام به دست می‌آید یا به تعبیر دیگر حد نهایی مجازات کجا است و مجازات در چه جایی می‌بایست متوقف شود؟ بی‌تردید پاسخ بدین سؤال می‌تواند غایت مجازات را به روش آن پیوند زند و شیوه مجازات افلاطونی را دریافت.

۶. شیوه مجازات

همان گونه که ذکر شد ظلم یا جرم برای افلاطون نتیجه یک بی‌تعدالی و آشفتگی در روح است به نوعی که اجزای متفاوت روح نمی‌توانند نظم متعادل خود را باز یابند. نظم

متعادل روح در سیطره عقل بر دیگر اجزای روح مانند شهوت و خشم به دست می‌آید که این نیز نتیجه قوت عقل و معرفت آدمی نسبت به سایر قوا است. از همین رو اصلاح روح به معنای بازگشت چنین تعادلی به روح است.

در چنین حالتی روح می‌تواند به واسطه قوت عقل یا در درجه دوم ضعف قوای دیگر به حالت متعادل خویش بازگردد و تمامی قوای انسانی در سیطره عقل آرام گیرند. برای افلاطون این تعادل روحی همان عدالت و نتیجه آن خویشنداری یا *sophrosune* است. *sophrosune* به معنای خویشنداری، خودکنترلی و پروا است که آدمی را قادر می‌سازد تا در برابر عامل خارجی قوای نفسانی خود را مهار کند. آدمی که این مقام را دارا نباشد قادر نخواهد بود تا کنترل قوای نفسانی خود را در دست خود داشته باشد و در برابر عامل خارجی سستی به خرج داده و ناخواسته به سوی چیزی که در حقیقت برای او مطلوب نیست و عقل او بدان حکم نمی‌کند میل پیدا می‌کند. به نوعی در خویشنداری قوای عالی فوق قوای دانی قرار می‌گیرند و بر آنها حکم می‌رانند بی‌آنکه عامل خارجی بتواند این ترتیب قوا را بر هم زند؛^۱ ترتیب قوایی که عین عدالت است و بر هم خوردن آن عین ظلم. پس به نوعی اصلاح روح رسیدن به مقام خویشنداری است که همان هدف غایی مجازات است. پس هنگامی که افلاطون می‌گوید روح مجرم در روند مجازات بهتر می‌گردد بدین معنا است که مجرم خویشندارتر می‌گردد. حال پرسش این می‌شود که چگونه روح خویشندارتر می‌گردد. پاسخ بدین پرسش شیوه مجازات افلاطونی را معین می‌کند.

فضیلت خویشنداری باعث می‌شود تا آدمی به تعبیر سقراط «حاکم بر خویشنداری» باشد و نه اینکه امیال و هوس‌ها بر او حکم برانند. «منظور از این تعبیر آن است که روح آدمی دارای دو جزء است یکی عالی و دیگری پست. اگر در کسی جزء عالی روح بر جزء پست حکم براند، می‌گویند حاکم بر خویشنداری است و با این عبارت او را می‌ستایند ولی اگر بر اثر تربیت بد یا معاشرت با بدان جزء پست بر جزء عالی پیروز شود چنین کسی را نکوهش می‌کنند و می‌گویند بنده خویشنداری شده و بی‌بند و بار گردیده است» (جمهور: ۴۳۱). مجرم کسی است که دچار این عدم تعادل قوای نفسانی است و جزء عالی نفس او یا همان عقل او نمی‌تواند بر جزء دانی یا همان غضب و شهوت او فرمان براند و روند

^۱ برای آگاهی از این تعبیر از خویشنداری رجوع شود به: جمهور: ۴۲۲ و ۴۳۲ یا گریاس: ۴۹۱. در اینجا خویشنداری فضیلتی معرفی می‌شود که قوای عالی مانند عقل بر قوای دانی حکمرانی می‌کنند.

مجازات می‌بایست مجرم را به تعادل نفسانی خود بازگرداند. برای این چیدمان قوا، از لحاظ منطقی دو حالت وجود دارد؛ یا اینکه قدرت جزء عالی بیشتر گردد یا اینکه قدرت جزء دانی کمتر گردد. بنابراین مجازات افلاطونی به دو شیوه می‌تواند عمل کند: اول آنکه با آموزش بر قدرت عقل بیفزاید و دیگری آن که از قدرت میل دانی کم کند. حالت اول گستره وسیع آموزش را در بر می‌گیرد و حالت دوم گستره وسیع کم‌توانی را. از همین رو مجازات افلاطونی طیفی از آموزش تا کم‌توانی شامل تمرینات عملی، محدودیت، اعمال زور و حتی قتل را در بر می‌گیرد. شیوه مجازات بسته به تأثیر هر یک از این راهکارها در تعادل نفسانی مجرم تعیین می‌شود. چه بسا مجرمی به دلیل عدم ادراک درست حقیقت و یا ناتوانی در محاسبه سود و زیان حقیقی مترتب بر عمل دچار پندار نادرست شده باشد و کار به حقیقت بدی را پندار کار درست برد؛ ولی در او این توان و قوه باشد که با آموزش به ادراک درست حقیقت برسد و کار بد را ترک نماید. در اینجا مجازات رنگ آموزش به خود می‌گیرد. افلاطون این وجه مجازات را بسیار پررنگ می‌بیند چرا که به زعم او هیچ کس دانسته و خواسته بدی نمی‌کند و بدی نتیجه ندانستن و از آن مهمتر بد دانستن یا همان پندار دانایی است. از همین رو او در میان بیماری‌های روحی نادانی را بزرگترین بیماری (گرگیاس: ۵۰۵) و در میان نادانی‌ها گمان دانایی یا همان جهل مرکب را بزرگترین نادانی می‌داند (سوفسطایی: ۲۲۹). راه برطرف کردن این بزرگترین عامل ظلم و جرم نیز در حالت کلی آموزش است و آن نوع آموزشی که توان برطرف کردن بیماری گمان دانایی را دارد، دیالکتیک است. دیالکتیک بیداری روح است (افلاطون، گرگیاس ۵۰۵). افلاطون چه در رساله گورگیاس و چه در رساله سوفسطایی هنگام بحث از مجازات، دیالکتیک را مهمترین مجازات می‌داند. از همین رو دیالکتیک آغاز و پایان فلسفه مجازات افلاطونی است. دیالکتیک باعث شد تا مجازات در فلسفه افلاطونی معنا و جایگاه یابد و مجازات نیز با آن ختم شد. دیالکتیک آن طور که گفته آمد نه دانایی به صرف آموختن از صفر که تأمل و بازاندیشی در دانایی‌مان است. مجازات باعث می‌شود تا مجرم در معرفت خود تأمل کند یا به تعبیر افلاطون بیدار شود. از همین رو آموزش به کار رفته در مجازات نه یاد دادن که بیداری و تنبیه است. مجازات مجرم را داناتر نمی‌کند بلکه سد دانایی او را می‌شکند و باعث تأمل مجرم در معرفت خود می‌شود. شیوه کار آن نیز به همین صورت است که تناقض رخنه کرده در معرفت مجرم را هویدا می‌کند و او را از پندار دانایی به در می‌آورد و سپس او را به سوی

حقیقت تعالی می‌دهد. بنابراین دیالکتیک مجازات تناقض معرفت مجرم را بیرون می‌کشد و آن را به رخ می‌کشد و او را وادار به تأمل می‌کند. حال اگر دیالکتیک مانند دیالکتیک سقراط و کالیکس اثر نکرد چرا که «این مرد نمی‌خواهد کسی به او سود برساند و از همان راه که موضوع بحث کنونی است — همان. مقوله‌بندی مجرم دیالکتیک — یعنی از راه تنبیه او را بیدار سازد و از عنان گسیختگی باز دارد» (همان). آن‌گاه نوبت اقدامات عملی غیرآموزشی می‌شود که همگی به هدف کم‌توانی در راستای رسیدن مجرم به خویش‌داری انجام می‌گیرند. نکته قابل توجه رابطه طولی کم‌توانی با آموزش در مجازات افلاطونی است. بدین سان کم‌توانی که همواره با نوعی اعمال زور و محدودیت همراه است هنگامی کارکرد می‌یابد که آموزش تأثیر نکند نه اینکه این دو رابطه عرضی با یکدیگر داشته باشند و مجازات افلاطونی ترکیبی از دو عنصر آموزش و مقیدسازی باشد و دست آخر در بمانیم که این رابطه عرضی چگونه است، آیا توأمان‌اند یا مکمل یکدیگر و آن‌گاه سهم هر یک به چه میزان است. این ابهامات هنگامی روی می‌دهد که از اساس رابطه میان آموزش و کم‌توانی در فلسفه مجازات افلاطونی را رابطه‌ای عرضی بدانیم در حالی که این رابطه از اساس طولی است.^۱

اساس فلسفه مجازات افلاطون یا همان چرایی مجازات او بر مبنای اصلاح مجرم است. از همین رو فلسفه مجازات او نمی‌تواند از شخصیت‌شناسی مجرم خالی باشد. بنابراین بر افلاطون لازم است که به شخصیت‌شناسی مجرم روی آورد تا از دریچه آن بتواند نسخه مجازات اصلاحی خود را برای مجرم تجویز کند. شخصیت‌شناسی مجرم توسط افلاطون را می‌توان بنا به تعبیر ارسطویی نوعی مقوله‌بندی مجرم نیز نامید که در پرتو آن مجرم بنا به عدم تعادل رخنه‌کرده در روحشان از یکدیگر تفکیک می‌گردند. شناخت این مقوله‌بندی نه تنها در انتخاب شیوه مجازات به روش افلاطون مؤثر است که دیدگاه این فلسفه نسبت به مجرم را نیز باز می‌نماید. آن‌گونه که ذکر رفت افلاطون مجرم را نه یک عامل مختار که به نوعی انسان ناکامل یا فاقد تعادل کامل روحی تصویر می‌کند و این تصویر پیشاپیش نسخه اصلاحی مجازات او را به دنبال خواهد داشت. تفکیک این انسان‌های ناکامل مقوله‌بندی مجرم افلاطون را نشان می‌دهد و بدین سؤال پاسخ می‌دهد که از نظر افلاطون مجرم کیستند؟

^۱ برای آگاهی بیشتر از چنین تفسیری رجوع شود به: Mackenzie, 1981: 185. در آنجا خطای نویسنده از اساس آن است که رابطه میان دو شیوه مجازات افلاطونی را عرضی می‌پندارد و نه طولی.

مقوله‌بندی مجرمان به شکل منسجم خود در رساله جمهور بیان می‌شود. این رساله بیش از آنچه که در بادی امر می‌نماید گواه فلسفه مجازات افلاطون است. او در این رساله «عادل» را می‌جوید و بدین نتیجه می‌رسد که بهتر است ابتدا آن را در تصویر درشت کشور یا مدینه جستجو کرد و سپس از طریق تمثیل آدمی به مدینه خود عادل را یافت. در طریق جستجوی عادل، ظالم نیز در پشت تصویر رساله رخ می‌نماید و مقوله‌بندی مجرمان آشکار می‌گردد. مبانی کیفرشناسی افلاطونی تا کتاب چهارم مورد تأکید قرار می‌گیرد و افلاطون در طرح آرمانی خود دوباره فاش می‌گوید که ظلم کردن بدتر از مظلوم واقع شدن است و مجازات برای خود مجرم سودمند است و عدالت در هر حال سودمند و سعادت‌مندانه است. پس از اثبات ترجیح فایده عدالت بر ظلم که در راستای دیالکتیک معانی افلاطون قابل فهم می‌شود، بحثی در پیش گرفته می‌شود که به نوعی مقوله‌بندی مجرمان است. سقراط بیان می‌کند که اکنون قصد دارد انواع مهم ردیلت یا شر را به مخاطب بنماید. از نظر او «فضیلت را جز به یک صورت نمی‌توانیم ببینیم ولی بدی به صور بی‌شمار نمایان است. از آن میان چهار صورت در خور توجه است» (جمهور: ۴۴۵). سپس از طریق تمثیل یا قیاس فرد و حکومت که زمینه اصلی تمام رساله است بدین نتیجه می‌رسد که «به همان تعداد که انواع متمایز حکومت وجود دارد، به همان تعداد نیز انواع حالت روحی است.» از همین رو می‌توان با در نظر داشتن انواع حکومت غیرعادلانه انواع روح شرور و رذل یا مجرمانه را نیز دسته‌بندی کرد و با تقسیم‌بندی و تفکیک مجرمان برای هر یک از آنها مجازات خاصی برای اصلاح آنها تعیین نمود. در اینجا دیگر می‌توان این ادعا که کیفرشناسی افلاطون در پشت تصویر رساله جمهوری قرار دارد را درک نمود. تصویر بزرگ رساله جمهور طرح حکومت آرمانی او است و یا حداقل این تفسیر شایع است ولی پشت تصویر این حکومت آرمانی یا عادلانه انواع مختلف حکومت ظالمانه است که متناظر انواع مختلف روح شریر یا مجرمانه می‌باشد. بنابراین جمهور همان گونه که در جستجوی فرد عادل است، مجرمان را نیز مقوله‌بندی و شناسایی می‌کند. در ابتدای کتاب پنجم سقراط مدعی می‌شود که چهار نوع حکومت ظالمانه و بنابراین چهار نوع سیرت مجرمانه داریم و در ادامه رساله این چهار نوع مجرم را معرفی می‌کند. البته این چهار نوع مجرم پس از نوع اصلی مجرمان یا همان سوفیست‌ها مطرح می‌شوند. بنابراین به صورت کلی در نگاه افلاطون با پنج نوع مجرم مواجه می‌شویم.

اولین گروه مجرمان سوفیست‌ها می‌باشند که در پس تصویر معرفی فیلسوف به عنوان مظهر کمال آدمی معرفی می‌شوند. در اینجا تقسیم‌بندی فیلسوف و سوفیست رنگ معرفت‌شناسی مهمتری به خود می‌گیرد و فیلسوف فردی معرفی می‌شود که در پی دانش راستین است و سوفیست غرقه در پندار و گمان. سوفیست به هر آنچه که به نظر درست می‌آید و از همین رو قدرت اقناع‌کنندگی مخاطب و توده را دارد، دل‌خوش است ولی فیلسوف جستجوگر حقیقت است و می‌خواهد به یقین برسد نه اینکه تنها اقناع کند. سقراط برای فیلسوف شروط حقیقت‌خواهی و اخلاق نیک و اعتدال و شجاعت و بلندهمتی و حدت ذهن و اشتیاق به آموزش و قوت حافظه را برمی‌شمارد و سپس با این اعتراض رو به رو می‌شود که «در عمل می‌بینیم که بیشتر کسانی که زندگی خود را وقف فلسفه می‌کنند ... اگر نگوییم رذل و فاسد بار می‌آیند، دست کم ابله می‌شوند و حتی بهترین آنان که از استعدادهای مادرزاد بهره‌مندند در سایه همین فلسفه که تو این همه از آن جانبداری می‌کنی از کارهای اجتماعی ناتوان می‌گردند و عاطل و بی‌فایده می‌مانند» (همان: ۴۸۷). پاسخ سقراط بدین اعتراض همراه با تأیید حداکثری است چرا که «بیشتر کسانی که به فلسفه می‌پردازند، فاسد و بی‌کاره‌اند.» و فساد آنها نیز بیش از دیگران است: «طبیاع شریف گذشته از اینکه کم‌یابند چون در معرض خطرهای بی‌شمار قرار دارند، زود تباہ می‌گردند. برخی از آنان بزرگترین فجایع را نسبت به جوامع و افراد مرتکب می‌شوند و برخی دیگر اگر بر حسب اتفاقی نیکو از تربیتی درست برخوردار گردند، منشأ بزرگ‌ترین نیکی‌ها برای نوع بشر می‌شوند. در حالی که طبیاع کوچک هرگز منشأ کاری بزرگ نمی‌توانند بود» (همان: ۴۹۵). در اینجا سقراط به شمشیر دو لبه طبع مستعد یا فلسفی اشاره می‌کند و به نوعی از مجرم مستعد بحث می‌کند که ترجمه افلاطونی آن همان سوفیست می‌باشد. در تفسیر این قطعات می‌بایست به معنای وسیع فلسفه در کلام و زمانه افلاطون توجه داشت که تمامیت جویندگی دانش به معنای دیالکتیکی و یا تمام علوم به معنای عرفی را در بر می‌گرفت نه اینکه مراد تنها یک رشته دانشگاهی باشد. از همین رو مجرم سوفیست را می‌توان همان مجرم مستعد معرفی کرد؛ مجرمی که با برخورداری از استعداد یا همان هشت شرط بیان شده افلاطون قوت ذهنی کسب دانش را دارد ولی به سبب انحراف در این استعداد روی به جرم می‌آورد. حال علت پیدایش مجرم فلسفی یا مستعد چیست؟ افلاطون در قطعه‌ای شاهکار بیان می‌دارد که علت تباہی روح این افراد نه عارضه‌ای بیرونی که همان سجایا

و استعدادهای درست آنها است که به سبب شرایط تربیتی بد بزرگترین فجایع را رقم می‌زنند. «بزرگترین جنایت‌ها و فجایع از طبایع توانا و خروشان که به فساد گراییده‌اند سر می‌زند نه از طبایع ضعیف، چرا که طبایع ضعیف منشأ هیچ کار بزرگی خواه خوب و خواه بد نمی‌توانند بود. طبیعتی توانا که شرایط فیلسوفی در او فراهم است اگر از تربیت درست برخوردار گردد، در همه فضایل انسانی سرآمد ابنای بشر می‌شود ولی اگر در محیطی نامناسب بار آید و از تربیت صحیح بی‌بهره بماند جامع همه معایب و مفسد می‌گردد مگر آن که خدا به او یاری برساند» (همان: ۴۹۱).

بحث مجرم فلسفی افلاطون یکی از قله‌های کیفرشناسی او است که می‌توان از جنبه‌های متفاوتی بدان نگرست زیرا حسن و قبح نظریه مجازات افلاطون را در خود یک جا نمودار می‌کند. او در اینجا از مجرمانی سخن می‌گوید که مجرم شناخته نمی‌شوند و توان مجازات آنها نیست و تصور آدمی را از مجرم به عنوان یک انسان از جامعه رانده بر هم می‌زند، که از قضا این مجرمان نه تنها در درون جامعه که عالیقدران آن جامعه‌اند و جرایم ارتكابی آنها بسی بزرگتر و بسی دیرپاب‌تر است. مسأله‌ای که افلاطون در مورد توانایی یک نخبه یا انسان عالیقدر درباره ارتکاب جرم مطرح می‌کند، هنوز نیز تأمل برانگیز است که مجازات این جرایم چیست؟ خود نظریه افلاطون در پاسخ بدین سؤال دچار تناقض بزرگی می‌شود چرا که این نظریه برای بزرگترین جرایم کمترین حد مجازات را در نظر گرفته است. افلاطون از یک سو معتقد است که بزرگترین جنایت‌ها به دست افرادی با طبیعتی مستعد و گران‌مایه به وقوع می‌پیوندند و از طرف دیگر بنا به استعداد و قوت آنها راه اصلاح را نیز از همان مسیر دیالکتیک به آسانی ممکن می‌داند؛ چرا که مجرم مستعد با آموزش به سرعت اصلاح می‌شود. این نکته قابل بسط به تمامی نظریات اصلاح‌گرایانه مجازات است. یک نظریه اصلاح‌گرایانه با قاعده سنخیت جرم و مجازات قابل جمع نیست، چرا که می‌بایست تأکیدش بر توانایی مجرم در اصلاح خود باشد. از همین رو برای جرایم بزرگ که به قول افلاطون تنها از طبایع بزرگ برمی‌آید می‌بایست همواره به حداقل مجازات بسنده کند. نظریه مجازات افلاطونی به هر حال نوعی ضعیف‌گشی را در خود پنهان می‌دارد. هر چه آدمی طبعی ناقص‌تر داشته باشد، بیشتر قربانی نظام مجازات افلاطونی است در حالی که جرم کمتری مرتکب شده است.

گفته آمد که از نظر افلاطون متناظر با انواع مختلف حکومت‌های ظالم شخصیت‌های انسانی ظالم یا مجرم داریم و با در نظر گرفتن انواع ظالمانه حکومت می‌توان به انواع شخصیتی مجرم پی برد. علاوه بر سوفیست چهار نوع مجرم دیگر معادل با چهار نوع حکومت ظالمانه داریم. نخست فرد جاه‌طلب و جنگجو یا تیموکرات، دوم فرد مال‌دوست و حریص یا آریستوکرات، سوم فرد بی‌بند و بار یا دموکرات و چهارم نیز فرد مستبد. در فرد جاه‌طلب و مغرور «آن جزء از روح که منشأ خشم و اراده است به اجزای دیگر فرمان می‌راند و از همین رو جنگجویی و جاه‌طلبی بیش از دیگر صفات در آن خودنمایی می‌کند»^۱ تیموکرات‌ها «از تربیت راستین و دانش دیالکتیک که موجد اشتیاق به دانایی است بی‌بهره مانده‌اند و پرورش تن را برتر از تربیت روح شمرده‌اند.» از همین رو «دوست دارند تا با همه کس در بیفتند.» از همین رو در زندگی به جای «متقاعد ساختن دیگران» به خشونت روی می‌آورند و جرم پدید می‌آید.

سومین نوع مجرم فرد حریص و طماع یا الیگارش است. چنین فردی «جزء پول‌دوست روح را در درون خود به تخت پادشاهی می‌نشانند.»^۲ او «مردی است فرومایه و سودجو و پول‌پرست از همان قماش که مردم عامی می‌پسندند.» فرد طماع «پول در نظرش برتر از همه چیز است.» و «پاره‌ای از آنها طبیعت گدایان را دارند و برخی به دزدان و جنایتکاران همانندند.» از نظر سقراط طبیعت مجرم فرد طماع را می‌شود آنجا بهتر دید که «فرصتی بیابد که بتواند دارایی دیگران را ببرد بی آن که پرده از کارش بیفتد.» فرد طماع در تضادی دو سویه به سر می‌برد از یک طرف مجبور است برای حفظ و گسترش اموال در دیده دیگران نیک بنماید و از طرف دیگر میل پول‌پرستش او را به سوی جرم می‌کشاند. از همین رو استاد جرایم پنهان و مخفی است. الیگارش «شخصی واحد نیست بلکه دو شخص است و در نبردهایی که میان امیال خوب و بدش در می‌گیرد غالباً امیال خوب بر امیال بد فائق می‌آیند. بدین جهت به ظاهر بهتر از دیگران می‌نماید ولی از فضیلت راستین که خاص روح‌های یگانه و هماهنگ است بسیار دور است.» بدین ترتیب افلاطون نخستین کسی است که از یک تضاد در دل حکومت‌های الیگارشی و افراد الیگارشی سخن می‌گوید، تضادی که از ذات خود فرد الیگارش برمی‌خیزد آنچنان که زایدی بر او عارض نشده است. فرد الیگارش در مقام ذات خود با جامعه خود در تضاد و

^۱ برای آشنایی با مجرم تیموکرات رجوع شود به جمهور: ۵۴۸-۵۵۰.

^۲ برای آگاهی از مجرم حریص رجوع شود به جمهور: ۵۵۳-۵۵۷.

چالش است. طبع پول دوست او هم باید هم از جامعه تغذیه کند و هم باید بر آن غلبه یابد. از همین رو جامعه ایلگارش‌ی در ذات خود مجرم‌پرور است و جرم در چنین جامعه‌ای ضرورت ذاتی دارد.

چهارمین نوع مجرم فرد بی‌بند و بار یا دموکرات است. فرد دموکرات «میوه فراموشی» را چشیده است و «همه چیز را از یاد برده است.»^۱ به نوعی او از هر اصولی تهی است و تمامی ارزش‌ها را به سخره می‌گیرد. «شرم را ساده‌لوحی و ابله‌ی می‌خواند و تبعید می‌کند. خویش‌داری را ضعف و بی‌کفایتی نام می‌دهد و از خود می‌راند. صرفه‌جویی و اعتدال را فرومایگی و کوچک‌منشی می‌شمارد و به یاری میل‌ها و هوس‌های زیانبخش آن را از کشور روح بیرون می‌کند.» روحیه فرد دموکرات روحیه علی‌السویه به همه چیز و همه کس و همه میل است؛ روحیه پذیرش همه چیز. «او هیچ میل و هوسی را از خود نمی‌راند بلکه در برابر همه آنها یکسان تسلیم می‌شود و هر هوسی که سیر شد و تسکین یافت کنار می‌رود و جای خود را به هوس دیگر می‌دهد.» از همین رو فرد دموکرات این گونه نیست که حتی در حد افراط خود نیز همواره ظالمانه و مجرمانه عمل کند، چرا که چه بسا امیال خوب و نیک را پذیرا شود، ولی این پذیرا بودن مقطعی دلیل بر صحت روح او و ایمن بودن او از ظلم کردن نیست، چرا که خوبی‌ها و نیکی‌ها انتخاب نشده‌اند بلکه علی‌السویه چندی جایگزین یکدیگر شده‌اند. «هر روز را در خدمت هوسی که بر حسب اتفاق همان روز سر برداشته است می‌گذرانند. روزی به باده‌خواری می‌نشینند و گوش به نوای نی می‌دهد. روزی دیگر جز آب نمی‌نوشد و از خوردن می‌پرهیزد تا لاغر شود. گاه به ورزش روی می‌آورد و گاهی دیگر دست به هیچ کار نمی‌زند و همه امور خود را مهمل می‌گذرانند. گاه هم چنان وانمود می‌کند که گویی با دانش و فلسفه سر و کار پیدا کرده است. بیشتر اوقات به سیاست دلبستگی نشان می‌دهد و در مجامع سیاسی بر کرسی خطابه می‌جهد و هر چه به حسب تصادف به ذهنش برسد به زبان می‌آورد. خلاصه نه در درونش نظم حکمفرما است و نه زندگیش تابع ضرورتی است. زندگی زیبا و آزاد در نظر او همین است که بیان کردم و از این رو تا پایان عمر به همین شیوه روزگار می‌گذرانند.» حال شاید پرسیده شود این کارها چه ربطی به جرم و ظلم دارد؟ در کلام افلاطون پاسخ مستقیمی بدین پرسش داده نمی‌شود ولی می‌توان بنا به گفته‌های او پاسخی را اجتهاد کرد. روحیه فرد دموکرات روحیه علی‌السویه نسبت به

^۱. برای آگاهی از مجرم دموکرات رجوع کنید به جمهوری: ۵۶۲-۵۵۸.

همه چیز است و از این رو نسبت به آثار آسیب‌رسان رفتار خود که معمولاً پنهان است بی‌اعتنا است و همین امر موجب جرم می‌شود. جرمی که معمولاً غیرمستقیم است و کمتر می‌توان در دادگاه آن را به گواه همگان سپرد. غنی‌ترین جرم مربوط به فرد دموکرات است چرا که بی‌مبالا است حتی نسبت به خودش. درد و رنج خودش نیز علی‌السویه است. از همین رو مجرم دموکرات بیش از آن که به دیگران صدمه بزند به خود صدمه می‌زند و در واقع جرمش علیه خودش است.^۱ همچنین این روحیه علی‌السویه باعث می‌شود که از دل این مخفی‌ترین مجرم، آشکارترین مجرم یعنی فرد مستبد برون آید.

آخرین نوع مجرم برای افلاطون فرد مستبد است. پدید آمدن حاکم مستبد مانند دیگر انواع مجرمان از دل دموکراسی است. ایلگاری به سبب افراط در ثروت دموکراسی می‌شود و دموکراسی به سبب افراط در آزادی به استبداد ختم می‌شود. چرا که «زیاده‌روی در هر چیزی به ضد خود تبدیل می‌شود... این قاعده بیش از همه در مورد نظام سیاسی صادق است.»^۲ فرد دموکرات جزء شهوانی خود را بر خود حکمروا کرده است و همه چیز را علی‌السویه کرده است. «او در درون خود اروس را به تخت پادشاهی نشانده است و عنان همه اجزاء روح خود را به دست او سپرده است و همه اوقات خود را به باده‌گساری و جشن و مهمانی و مصاحبت زنان هرجایی می‌گذراند...» این سیری‌ناپذیری اوست که به استبداد می‌انجامد. او در راه هوس خود ابتدا از خانواده خود می‌آغازد و آنها را می‌آزارد و حتی به قتل می‌رساند سپس به سوی جامعه روان می‌شود و از «ارتکاب هیچ جنایتی دریغ نمی‌کند... اروس نیز که در کمال خودسری و خودرأیی بر او حاکم است برای راضی کردن امیال و هوس‌های بی‌شمار که برخی بر اثر همنشینی با معاشران فاسد پدیدار گردیده است و پاره‌ای به سبب زندگی ناشایسته در درون خود او از قید اسارت آزاد شده و سر برداشته‌اند، هر روز او را به سوی خطری تازه رهنمون می‌کند.» این قطعه حاوی دو ریزبینی مهم در کیفرشناسی است. افلاطون حاکم روح مجرم مستبد را اروس می‌داند. اروس خدای هوس جنسی است که با الهه‌ی عشق یا آفرودیت متفاوت است. اروس را یونانیان «فرمانروای مستبد» نیز می‌نامیدند. به نوعی

^۱. مصرف مواد مخدر را می‌توان یکی از مثال‌های امروزی جرم علیه خود نامید. فارغ از این مثال‌های اندک، جرم علیه خود ظلمی است که تنها در نگاه دینی و در محضر قضاوت الهی می‌تواند گناه محسوب شود و گرنه مفهومی ناسازگار است و در نگاه زمینی نمی‌تواند تعریف شود.

^۲. برای آگاهی از حاکم مستبد رجوع شود به جمهوری: ۵۷۷-۵۶۳.

هوس جنسی، الهه‌ی غالب بر فرمانروای مستبد است و افراط در آن منجر به پدید آمدن فرد مستبد می‌شود. فرد مستبد نه از الهه‌ی خشم که از اروس یا هوس جنسی فرمان می‌گیرد. پس افراط در هوس جنسی به استبداد می‌انجامد. نکته ظریف دوم تعبیر «هر روز خطری تازه» است که توصیفی مهم از روحیه مجرم مستبد است. گویی هوس‌های سیری‌ناپذیر هر روز به تکرار طلب چیز جدیدی می‌کنند. در روحیه فرد دموکرات خواندیم که او بی‌مبالات است حتی نسبت به خویشتن. مجرم مستبد نیز در یک گام به پیش هر روز طالب خطر بیشتری است برای خود. هوس‌های عطش‌وارش او را هر روز بیشتر به سوی کارهایی می‌خواند که دیگران حتی فکرش را نمی‌کنند. از همین رو مجرم مستبد را شاید بتوان به تمامی مجرمانی که جرایم محیرالعقول انجام می‌دهند، نسبت داد. چرا که مجرم مستبد «از هیچ کاری روی بر نمی‌گرداند. حتی در عالم خیال از آمیختن با مادر خود یا هر موجود دیگری اعم از خدا یا حیوان باک ندارد و آماده است خون هر کسی را بریزد و به خدمت هر میل و شهوتی کمر ببندد. خلاصه از هیچ کار ابلهانه و دور از شرعی خودداری نمی‌کند.» جرایم فرد مستبد را تنها می‌توان در خواب به تصور آورد.^۱

نتیجه

افلاطون با مقوله‌بندی این چینی مجرمان به پنج مقوله مجرم سوفیست، مجرم تیموکرات، مجرم ایلگارش، مجرم دموکرات و مجرم مستبد می‌تواند مجازات اصلاحی خود را تعیین بیشتری بخشد. مجازاتگر می‌بایست با تشخیص نوع مجرم داروی مجازات متناسب با او را تجویز نماید. همان‌طور که خواندیم هدف مجازات افلاطونی «بهبتر شدن روح» است. او از کمال روح سخن نمی‌گوید بلکه از «بهبتر شدن» سخن می‌گوید. نباید فراموش کرد که اصالت در نظام فکری افلاطونی با طبیعت آدمی است و نه تلاش‌ها یا اعمال یا عادات آدمی. از همین رو مجرم مستبد بنا به طبعش مجرم مستبد شده است و مجازات می‌تواند تنها او را بهتر نماید، یعنی او را به سوی طبایع دموکرات پیش برد نه اینکه مجازات بتواند او را انسانی عادل نماید. از همین رو مجازات اصلاحی افلاطون به اصلاح گام به گام مجرم معتقد است و نه اصلاح دفعی و آنی. چرا که طبیعت به انسان چنین اجازه‌ای نمی‌دهد. افلاطون هنگام تشریح مجرم دموکرات بدین

^۱ افلاطون اولین کسی است که از رابطه هوس‌های جنسی با خوی استبدادی آدمی سخن گفت.

نکته تصریح ضمنی می‌کند. مجرم دموکرات در زمینه تربیتی افراط در ایلگاری به وجود می‌آید و باعث می‌شود تا فرد در راه امیال غیرضروری نیز اسراف و ولخرجی کند. «اگر در این هنگام میل‌های ایلگاری نیز که در درون او جای دارند از راه پند و اندرز پدر یا خویشان تقویت شوند دو نیروی متخاصم رو به روی یکدیگر می‌ایستند و بدین سان در درون او جنگی در می‌گیرد... این جنگ گاهی بدین سان به پایان می‌رسد که لشکر میل‌ها و هوس‌های دموکرات در برابر میل‌های ایلگاری تسلیم می‌شوند و به زانو در می‌آیند. شرم در درون آن جوان سر بر می‌دارد و پاره‌ای از میل‌های دموکراتیک را از پای در می‌آورد و پاره‌ای دیگر را تبعید می‌کند و نظم پیشین را دوباره برقرار می‌سازد» (جمهور: ۵۶۰). آنچه باعث برقراری تعادل و نظم در فرد دموکرات می‌گردد بیدار کردن امیال ایلگاری در اوست. فرد دموکرات یا ولخرج و بی‌بند و بار را می‌بایست به صرفه‌جویی و خرج ثروت در امیال ضروری خود ترغیب کرد چرا که امیال ضروری سودمندند و به ما یاری می‌کند که در انجام شغل و پیشه خود موفق شویم. دیگر نباید توقع نمود که مجرم دموکرات در جریان مجازات به یک فیلسوف عادل بدل شود. از همین رو مجازات افلاطونی که طیفی از آموزش و دیالکتیک تا اقدامات عملی بازدارنده و محدودکننده و قتل را در بر می‌گیرد، بنا بر نوع مجرمان رنگ و روی متفاوتی می‌گیرد. هدف مجازات مجرم مستبد اصلاح او تا سرحد فرد دموکرات است. مجرم مستبد امیال غیرضروری نادر محیرالعقول را بر خود مسلط کرده است، مجازات چنین فردی می‌بایست او را به اکتفا به پرداختن به امیال غیرضروری وادار کند. مثال افلاطون برای امیال ضروری و غیرضروری خوردن و خوشمزه خوردن است؛ چه بسا خوردن گوشت آدمی را نیز بتوان از جمله مثال‌های امیال محیرالعقول که تنها در خیال یا خواب به سراغ آدمی می‌آید و هادی مجرم مستبد است، دانست. حال اگر مجازات بتواند چنین مجرمی را وادار به اکتفا به غذاهای لذیذ کند، مجازاتی موفق خواهد بود. البته افلاطون امید کمتری به اصلاح چنین مجرمانی دارد و در پایان رساله گورگیاس بر «مرتکبان جرایم بزرگ» یا همان «مجرمان مستبد» داغ و نشان اصلاح‌ناپذیری می‌زند و مجازات مرگ را برای آنها روا می‌دارد. مجرم دموکرات برآورده کردن یکسان امیال ضروری و غیرضروری را هادی روح خود قرار داده است. برای چنین مجرمانی، تفکیک این امیال از امیال غیرضروری چه از راه آموزش و چه از راه اقدامات محدودکننده راهگشا است تا بتوانند روح خود را در مسیر ارضای امیال ضروری انتظام بخشند و از

بی‌بند و باری به سوی اعتقاد و انضباط در جهت برآورده‌سازی نیازهای مادی و ضروری پیش روند. مجرم ایلگارش یا پول‌پرست را می‌بایست به سوی تیموکرات شدن پیش برد! چه بسا منظور امروزی افلاطون را بتوان این گونه بیان کرد که فرد ایلگارش تنها به ثروت خود می‌اندیشد و از خدمت به کل جامعه‌گریزان است و فرد تیموکرات در پی حفاظت از کل جامعه است. در زمان و زبان افلاطون حفاظت از منافع کل جامعه بر عهده تیموکرات‌ها یا پاسدار است و مجازات مجرم ایلگارش آن است که او را از منفعت فردی صرف خود بیرون آورده و به سوی تمایلات حفاظت از منافع نوعی سوق داد. به تعبیر دیگر می‌توان این گونه گفت که ظهور فرد ایلگارش برای افلاطون حلقه نخست افراد به دور از زندگی مدنی است و فرد تیموکرات یا پاسدار جامعه مرتبه آخر زندگی مدنی است. توضیح آنکه فیلسوف یا مرد عادل افلاطونی، سبک‌زندگی «متقاعدسازی» برای حقیقت یا همان دیالکتیک حقیقی را در پیش می‌گیرد. تمثیل معروف غار را به یاد آورید که فیلسوف پس از برون شدن از غار و مشاهده خورشید حقیقت به غار باز می‌گردد و برای غارنشینان سخن می‌گوید. در مقابل، سوفیست سبک‌زندگی «متقاعدسازی» صرف یا همان خطابه و جدل و سخره را در پیش می‌گیرد. فرد تیموکرات از متقاعدسازی دور می‌شود و با تقویت قوه خشم به پاسداری و سلحشوری می‌پردازد؛ ولی به هر حال در کار دفاع از جامعه است. فرد ایلگارش به منفعت خود و ثروت خود می‌پردازد و امیال ضروری خود را برآورده می‌سازد؛ به نوعی او تنها در پی پیشه خود است و به جامعه و صلاح آن نمی‌پردازد. فرد دموکرات نیز در پی امیال غیرضروری خود می‌رود و مستبد نیز از هیچ کاری ابا نمی‌کند و جامعه را برای خود مصادره می‌کند. از همین رو میان فرد تیموکرات و فرد ایلگارش شاهد جهشی هستیم که فرد در آن دیگر در پی منفعت نوعی و زندگی مدنی نیست. پاسدار، پاسدار یک مدینه است و پیشه‌ور می‌تواند پیشه‌ور هر مدینه‌ای باشد. از همین رو اصلاح فرد ایلگارش به معنی گذشتن از صرف ارضای نیازهای فردی به سوی پاسبانی از مدینه است. مجرم تیموکرات نیز یک عاصی و طغیان‌گر علیه سبک «متقاعدسازی» جاری در زندگی مدنی است و می‌خواهد آنچه را با زبان و سخن به دست نیاورده به زور خشم و سلاح به دست آورد. پس او را باید به سوی متقاعدسازی سوق داد. ولی مجرم سوفیست را باید با دیالکتیک متوجه حقیقت نمود. سوفیست متقاعدسازی را که ابزار حقیقت است، هدف قرار داده است. سقراط بارها تأکید می‌کرد که حقیقت به شمار گواهان به

دست نمی‌آید و این را به گواهان بسیار می‌گفت. سوفیست باید متوجه این شود که متقاعدسازی هدف نیست، ابزار است.

منابع

- افلاطون (۱۳۸۰)، دوره‌ی آثار، ترجمه‌ی محمد حسن لطفی، تهران: خوارزمی.
کلی، جان (۱۳۸۲)، تاریخ مختصر تئوری حقوق در غرب، ترجمه‌ی محمد راسخ، تهران: طرح نو.
- Adkins, Arthur W. H. 1960, Merit and Responsibility: A Study in Greek Values, Oxford: the Clarendon Press.
- Leidel H. G. and Scott R. 1996, A Greek-English Lexicon, Ninth Edition with Revised Supplement, Oxford: Clarendon Press.
- Mackenzie, Mary Margaret, 1981, Plato on Punishment, Berkeley: University of California Press.
- White, Michael J. 2011, Stoicism and Punishment: Social Practices and Human Attitudes, in The Philosophy of Punishment and the History of Political Thought, edited by Peter Karl Koritansky, Columbia: University of Missouri Press, 33-53.